

داستان‌های ستی در ادبیات فارسی*

در زمان‌های قدیم در هندوان چنین رسم بود که، همسر مرد متوفی در کنار جسد شوهر خود بر روی پشتهٔ هیزم بخوابد و خود سوزی نماید. بسیاری از شعرای فارسی زبان وفاداری زن هندی را ستوده‌اند و ستی (sati) شدن وی را نشانهٔ احترام به شوهر وی دانسته‌اند. مثلاً این شعر خیلی مشهور است:

چون زن هندو کسی در عاشقی دیوانه نیست سوختن بر شمع کشته کار هر پروانه نیست^۱
امیر خسرو دهلوی (۷۲۵-۶۵۱ هـ/۱۳۲۵-۱۲۵۳ م) در چندین شعر به این موضوع اشاره نموده است. مثلاً این شعر:

خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را
یا:

جان فدای دوست کن کم زان زن هندو نه‌ای کز وفای شوی در آتش بسوزد خویش را
ولی بیشتر این ستایش‌ها به صورت اشاره و کنایه است و عموماً شعرا در مورد ستی داستانی نظم نکرده‌اند. ولی دو شاعر فارسی زبان از این امر مستثنی هستند: نوعی خبوشانی و مجرم کشمیری.

ملاً محمد رضا نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ/۱۶۱۰ م) از شعرای بلندپایهٔ دربار اکبری است. صائب یک مصراع وی را چنین تضمین نموده است:

* این مقاله استاد سید امیر حسن عابدی در کتابی به نام «مقالات عابدی» مرتبهٔ دکتر سید اظهر شیر، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، بهار (الهند)، ۱۴۱۱ هـ/۱۹۹۱ م؛ به زبان اردو چاپ شده، آقای خان محمد صادق جونپوری آن را به فارسی برگردانده است.
۱. دکتر اظهر علی در حاشیه سفرنامهٔ آنند رام «مخلص» این شعر را به صائب نسبت داده ولی در دیوان چاپی صائب (چاپ تهران) این شعر موجود نیست.

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد سایه ابر بهاری کشت را سیراب کرد نوعی در جمله اصناف سخن طبع‌آزمایی نموده ولی مثنوی «سوز و گداز» مهم‌ترین اثر اوست که در سفینه‌ها و بیاض‌های مختلف نقل شده است و ما می‌توانیم آن را نخستین ستی‌نامه فارسی بدانیم.^۱ میر محمد افضل سرخوش کشمیری (۱۱۲۷-۱۰۵۰ هـ/ ۱۷۱۵-۱۶۴۰ م) در مورد آن می‌گوید:

«مثنوی سوز و گداز از بسیاری بسوز و گداز گفته»^۲.

و این شعر را از آن مثنوی انتخاب کرده است:

چنان مستانه بر آتش نظر کرد که از بدمستیش آتش حذر کرد

خان آرزو می‌گوید:

«بسیار بمره گفته»^۳.

این مثنوی با این شعر آغاز می‌شود:

الهی خنده‌ام را نالگی ده سرشکم را جگر پرکالگی ده

نوعی خبوشانی در آغاز مثنوی «سوز و گداز» می‌نویسد که روزی پادشاه اکبر

(۱۰۱۴-۹۶۳ هـ/ ۱۶۰۵-۱۵۵۶ م) کسی را به دنبال من فرستاد:

درآمد از درم هدهد سرشتی چه هدهد بلکه طاوس بهشتی

تو خدمت ناصبوری شاه مشتاق باین نسبت رسد یاری بر آفاق

پادشاه به‌وی می‌گوید که داستان‌هایی مثل «گل و بلبل»، «شمع و پروانه»، «فرهاد و

شیرین»، «لیلی و مجنون»، تکراری شده‌اند:

بگفت ای برهمن زاد محبت کهن شاگرد استاد محبت

نواهای کهن خاطر تراشید به‌صد ناخن جگر را در تراشید

۱. یادآوری می‌شود که بنابر پژوهش‌های اخیر، نخستین ستی‌نامه را حسن سجزی دهلوی (م: ۷۳۸ هـ/

۱۳۳۷ م) است. (نک: دیوان حسن دهلوی، تصحیح حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران، ۱۳۸۳ هـ.ش).

۲. سرخوش کشمیری، میر محمد افضل (۱۱۲۷-۱۰۵۰ هـ/ ۱۶۴۰-۱۷۱۵ م): کلمات‌الشعرا (تألیف:

۱۱۰۸-۱۰۹۳ هـ)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمد عارف خان، لوهاری گیت،

لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹۴۲ م، ص ۱۴۴.

۳. آرزو گوالیاری، سراج‌الدین علی خان (م: ۱۱۶۹ هـ/ ۱۷۵۶ م): مجمع‌النفایس (تألیف: ۱۱۶۴ هـ - تذکره

شعرای فارسی سده دوازدهم هجری)، خطی شماره ۶۹۶، کتابخانه بانکی پور، پتنا، ص ۴۸۳.

حدیث ببل و پروانه تا چند؟ هوس در خواب این افسانه تا چند؟
 کهن افسانه‌ها نشنیده اولی سخن از هرچه گویی دیده اولی
 اکنون ما باید با افسانه‌ها و داستان‌های جدید آشنا شویم. ما که در هند ساکن
 هستیم باید در جستجوی داستان‌های جدید باشیم. ما باید ببینیم که چگونه محبوب
 خود را به آتش می‌سپارد:

نوای تازه‌ای برکش ز منقار که گل در گل گذار و خار در خار
 کهن شد قصه فرهاد و شیرین چو عیسی رفته در تقویم پاریز
 اکبر از شاعر می‌خواهد که داستان واقعی و پر از درد و رنج را نظم نماید:
 بحرف تازه خرم کن مرا گوش که تاریخ کهن گردد فراموش
داستان: در عهد اکبر در لاهور زن و مردی زندگی می‌کردند که عاشق یکدیگر
 بودند:

دو هندوزاده مشرب سرشته بشر خلقت ولی قدسی سرشته
 وقتی رنج دوری و فراق از حد گذشت:
 که چند از هم تهی آغوش بودن قدح ناخورده و مدهوش بودن
 ده سال به همین صورت گذاشت:
 چو سال انتظار از ده فزون شد نوای طاقت از هر سو نگون شد
 پسر پدر را مجبور کرد که مراسم ازدواج را برگزار نماید. پدر وی به پدر دختر
 پیغام داد که آماده مراسم ازدواج باشد:
 شما هم جشن سور آماده سازید جهان خرم بهار باده سازید
 اقوام و خویشان هر دو طرف از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند:
 سماع از شوق سر از پا نمی‌یافت ز شادی خنده بر لب جا نمی‌یافت
 آماده‌سازی مقدمات عروسی یک هفته بطول انجامید:
 پس از یک هفته ترتیب عروسی زمین داد آسمان را خاک بوسی
 کاروان داماد با شأن و شوکت به طرف خانه عروس حرکت کرد:
 قدم در آرزو می‌سود و می‌رفت نگاهش بر قضا می‌بود و می‌رفت
 کاروان داماد به طرف خانه عروس در حرکت بود ولی کسی نمی‌دانست که تا چند
 لحظه دیگر این شادی و خوشی جای خود را به غم و اندوه خواهد داد:

ز دل دور از طرب بیگانه می‌رفت تو می‌گفتی بماتم خانه می‌رفت
کاروان در حال حرکت بود که ناگهان دیوار یک خانه قدیمی فروریخت و داماد
زیر آوار هلاک شد مجلس شادی به مجلس غم بدل گشت:
خروش از چرخ نیلی پوش برخواست ز هر دل صد قیامت جوش بر خواست
عروس با شنیدن خبر مرگ ناگهانی شوهر بر آن شد که همراه جسد شوهر در
شعله‌های آتش بسوزد و سستی شود:
چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم که سوزد دلبر و من زنده باشم
این خبر اکبر شاه را اندوهگین ساخت و وی به گریه درآمد:
چو شاه این ماجرا بشنید بگریست که عتقا این همه کافر دلی چیست
اکبر شاه برای آزمودن، آن عروس غمزده را به نزد خود خواند، وی را به فرزند
قبول کرد و لقب رانی به وی عطا نمود و انواع و اقسام نعمتها را برای وی مهیا نمود تا
شاید وی به آنها سرگرم شود و از این تصمیم خود صرف نظر نماید:
شکوهش با ترحم آشنا شد بحکم امتحان فرمان روان شد
شه از لطفش بیای تخت بنشاند جواهرهای لب بر فرش افشاند
ولی هیچ تزلزلی در اراده آن دختر به وجود نیامد:
لبش جز گوهر آتش نمی‌سوخت بغیر سوختن چیزی نمی‌گفت
بشه گفتا، مرا بدنام کردی با فسون روز عیشم شام کردی
اکبر شاه مجبور شد که شاهزاده دانیال (۱۰۱۲-۹۸۰ هـ/ ۱۶۰۴-۱۵۷۲ م) را همراه
دختر بفرستد تا مراسم سستی وی را به طور شاهانه برگزار کند:
اجازت گونه دادش از ته دل ز شادی بر پرید آن مرغ بسمل
اشارت کرد با پور جوان بخت که ای چشم و چراغ افسر و تخت
شاهزاده دانیال همراه آن غمزده حرکت کرد و اکبر شاه سر برمی‌گرداند و او را
تماشا می‌کرد:
گل بخت و بهارستات اقبال مراد انس و جان شهزاده دنیال
بحکم شاه و فرمان تماشا روان شد همره آن ناشکیبا
آن محبوبه بر سر نعش محبوب خود آمد، وی را بوسید، او را بغل نمود و همراه
وی در آتش سوخت و خاکستر شد:

سر شوریده بر زانو نهادش لبش بوسید و رو بر رو نهادش
کشیدش تنگ‌تاز جان در آغوش چو جانان یافت کرد از جان فراموش
شهزاده دانیال با مشاهده این صحنه آن‌قدر گریه کرد که بی‌هوش شد. اکبر شاه
خود به‌بالین شاهزاده دانیال آمد و او را به‌هوش آورد و دانیال گریه‌کنان این واقعه را
برای پدر نقل نمود:

چو نقش حال او شهزاده برخواند گلاب از گلبن مژگان برافشاند
هوس خلد محبت باد بر تو خود آتش ابر باد بر تو

مولفین «سرو آزاد» و «مغول بلیوگرافی» نوشته‌اند که نوعی این مثنوی را به‌فرمایش
شهزاده دانیال نظم نموده، درحالی‌که شاعر خود در آغاز مثنوی به‌صراحت نام اکبر شاه
را آورده است. کتاب «مغول بلیوگرافی» سال نظم این مثنوی را ۱۵۰۶ م ذکر نموده که
غلط می‌باشد. این ماجرا در زمان اکبر رخ داده و در سال ۱۵۰۶ م وی اصلاً به‌دنیا نیامده
بود. ممکن است مؤلف به‌جای ۱۶۰۵ م تاریخ ۱۵۰۶ م نوشته باشد. اکبر در سال
۱۶۰۵ م فوت نموده است.

مثنوی «سوز و گداز» در سال ۱۲۸۴ هـ/۱۸۶۷ م همراه «اکبرنامه» از لکهنو چاپ
شده است. در ایران میرزا داوود و آند کمار سوامی از سریلانکا آن را به‌انگلیسی
ترجمه نمودند و در سال ۱۹۱۲ م در لندن چاپ شد.

*

بعد از نوعی خوشحالی، میرزا مهدی مجرم کشمیری (م: ۱۲۷۳ هـ/۱۸۵۶ م) که از شعرای
ممتاز کشمیر است، یک داستان واقعی از مراسم ستی بیان نموده است. این مثنوی
ستی‌نامه نام دارد.

داستان: در عهد دیوان کرپا رام در خانوادهٔ تکو دانشمند جوانی بود که در زبان
فارسی و علوم هندی مهارت خاصی داشت:

فروزانم چو شمع این داستان را بسوزانم حدیث باستان را
که در دوران دیوان فلک قدر جلالت پیش‌گاه معدلت صدر

این جوان بنا به‌مرضی درگذشت. زن زیبا وفادار وی که دید به‌زودی شوهرش را
شعله‌های آتش خواهند بلعید:

غرض آن از مرض جان داده دل‌تنگ نگاری داشت اندر پرده خوش رنگ
 چه می‌پرسی از آن زیننده قامت قیامت، هی قیامت، هی قیامت
 کف پای برنگ برگ گل نرم چنان گلگون که گل شد آب از شرم
 مع القصه این قصه دلش سفت که جفت او با آتش می‌شود جفت

زن آماده شد که در همان آتش خود را بسوزد. وی به‌اتاق خود رفت. لباس‌های قدیمی را از تن بیرون آورده و لباس نو پوشید و خود را آراسته نمود و با عشوه و ناز به‌طرف شوهر مرده به‌راه افتاد:

ز جا برجست همچو شعله سرکش بسودای سروسامان آتش
 گریبان چاک زد پیراهنش را گرفته اشک شادی دامنش را
 چو شد آراسته از فرق تا پا برون آمد بهار جلوه پیرا
 بصد آئین، بصد تمکین، بصد ناز سوی همساز خود بنمود پرواز

وی بالای سر جسد شوهرش نشست و چنین گفت: من برای سوختن همراه شوهر محبوبم بی‌تابم:

چو بر بالینش آمد راست بنشست به‌مهر از تنگ شکر مهر بشکست
 بسوزم با تن او جسم خود را برافروزم چراغ رسم خود را
 شما هم از در یاری درآیید درین میدان به‌غمخواری درآیید

مردم وی را از این کار منع نمودند. کسی گفت: این غیرممکن است. وی جواب داد که وصال حقیقی همین است. یک نفر دیگر گفت: به‌این صورت خودسوزی نمودن و مردن دیوانگی است. وی جواب داد این برای دیوانگی شگون نیکی است. کسی وی را از آتش ترساند. وی جواب داد کسی که دلش می‌سوزد از سوختن در آتش چه پروایی دارد. کسی نصیحت نمود که از این خیال منصرف شو. وی در جواب گفت این علامت نامردی است:

همه چون شمع کرده یک‌زبانی بمنعش تر زبان گشتند آنی
 یکی گفتش که خودسوزی محال است بگفت این سوختن عین وصال است
 یکی گفتش مکن سر اندرین سر بگفت این دردسر شد غیر همسر

مردم جسد جوان را برای سوزاندن به‌طرف میدان حرکت دادند. آن زن نیز پشت سر جسد با ناز و عشوه به‌راه افتاد:

تن بی‌جان چو در پوشش سپردند با آتش گاه هندو سوز بردند
روان شد از عقب ماه دو هفته چو بلبل بذله‌گو چو گل شگفته
مرتاضان و جوگیان طبل‌ها را بصدای آورده بودند. وی آنها را از این کار منع نمود:
چو شد بر خوابگاه یار نزدیک گذشت از کار کامد کار نزدیک
ز یک سو جوگیان ناقوس در دست همان سناسیان از شور سرمست
چرا شورِ نفیر و طبل کوس است نه جنگ زنگیان نی جنگ روس است
سپس وی مست از باده عشق و محبت این شعر را سرود:
درین شادی که سرعت پیشکار است گر آزادی بود نقاره باز است
درین میدان که جولان گاه عشق است اگر همت بود شمشیر غار است
سپس آتش به‌پشته هیزم زدند. زن روی آتش نشست و سر شوهر را روی زانوی
خود گذاشت، صورت خود را به صورت وی مالید و همراه وی خود را به دست آتش
سپرد و به این صورت این زن و شوهر هر دو به خاکستر بدل شدند:
سرایا سرخ شد چون روی آتش دعا سر کرد و در زد سوی آتش
در آتش تا نشست آن سرگرفته سر همسر به زانو برگرفته
از ایشان عاقبت خاکستری ماند پی و اماندگان چشم تری ماند
مجرم در آخر مثنوی علت سرودن ستی‌نامه را بیان نموده است. وی در زمانه پیری
روزی از شهر خارج شد و سر به بیابان گذاشت. در کنار رودخانه خانقاهی بود که یکی
از عرفای بزرگ بنام شاه بهاء‌الدین نجم در آن زندگی می‌کرد:
و لیکن از تقاضای زمانه غلط گرفتم بجذب آب و دانه
ز جیب شهر برکردم سری مست بدامان کهستان برزدم دست
غریبان میوه چین از نخل جودش کرم برگ و بر شاخ جودش
گمانم شد چو اسمش نجم دین بود که پیش اختر برج یقین بود
مجرم تقریباً دو هفته در این خانقاه همراه آن عارف بزرگ بود. همانجا شخصی
برای وی بیان نمود که در شهر زنی همراه جسد شوهرش خودسوزی نموده و ستی
شده است:

غریب خوش نصیب خانه پرداز قریب نیم ماهی بود همراز
سخن اینست کاندلر حجره پیر سخن سازی درآمد کرد تقریر

زن گبری ز مهر شوی مرده باآتش داد تن تا جان سپرده
 عارف با شنیدن این داستان غم‌انگیز به‌گریه درآمد. وی از مجرم درخواست نمود
 که این داستان را به‌صورت نظم درآورد:
 ز چشمش چشمه چشمه اشک واشد ز یک پلکش هزاران مشک واشد
 بعین گریه‌ام آن عین عرفان بگفت ای دال بر حال شکر خان
 بساز افسانه‌ای برحسب این حال بانگشت قلم گوش ورق مال
 شاعر با وجود پیری و ضعف کمر همّت بست تا این خواهش عارف پیر را برآورده
 نماید:

چو شد در گوش حرف گوشه گیرم جوانی یافت از سر طبع پیرم
 قلم بر کرده، سرکردم حکایت بیک روز از بدایت تا نهایت
 در آخر مجرم دعا می‌کند که خدا وی را بدون منت مردم رزق و روزی دهد و
 از تمام بیماری‌ها محفوظ دارد:
 دگر بی‌منت یاران فانی رسان روزی که خود روزی رسانی
 هم از امراض جسمانی که دارم بکن طاقسم که من طاقت ندارم
 در این سستی‌نامه تقریباً ۲۶۳ شعر وجود دارد و در زمان دیوان کرپا رام تصنیف شده
 است. اگرچه در مثنوی فقط واژه «دیوان فلک قدر» آمده ولی در آغاز مثنوی صریحاً
 بیان شده که منظور وی دیوان کرپا رام است:
 «ستی‌نامه که در زمان دیوان کرپا رام وقوع یافته».

*

آنند رام مخلص (م: ۱۱۶۴ هـ/ ۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام نیز در سفرنامه خود داستان
 یک سستی را بیان نموده است. در سال ۱۱۵۸ هـ/ ۱۷۴۵ م محمد شاه به‌طرف گد مکتیش
 حرکت کرد. مخلص نیز همراه وی بود. درکنار رودخانه یکی از رؤسای فرید نگر شهر
 مرادآباد سکونت داشت. پسر زیبا روی وی که با دوستان خود برای آب تنی به‌رودخانه
 رفته بود، غرق شد. همسر وی با شنیدن این خبر خود سوزی نمود و سستی شد. مخلص
 این واقعه را چنین بیان نموده است:

”زمیندار فرید نگر که متعلق به مرادآباد است... پسری داشت، در سن بیست سالگی، در نهایت رعنائی و خوشنمائی، از آنجا که زمیندار مذکور خیمه کنار دریا داشت، پسرش روزی با همسالان خود در دریا برای غسل درآمد، هنگام بازی پایش از جا لغزید و تا به احوالش پردازند در آب غرق گردید... بر حال بیچاره پدر پیر قیامت گذشت و زنش که در وطن بود، چون این خبر شنید سستی گشت!^۱

وی این داستان را در قالب این رباعی بیان نموده است:

دل سوخت زنی زنده فغانها کردیم دشت و در را ز گریه دریا کردیم
دنیاست عجب مرقع رنگینی تصویر سستی نیز تماشا کردیم^۲

کتابیات

۱. آرزو گویاری، سراج‌الدین علی خان (م: ۱۱۶۹/هـ/۱۷۵۶ م): مجمع‌التفایس (تألیف: ۱۱۶۴ هـ - تذکره شعرای فارسی سده دوازدهم هجری)، نسخه خطی شماره ۶۹۶، کتابخانه بانکی پور، پتنا.
۲. سرخوش کشمیری، میر محمد افضل (۱۱۲۷-۱۰۵۰/هـ/۱۷۱۵-۱۶۴۰ م): کلمات‌الشعرا (تألیف: ۱۱۰۸-۱۰۹۳ هـ)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمد عارف خان، لوهاری گیت، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹۴۲ م.
۳. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴/هـ/۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام: دیوان مخلص (خطی)، شماره ۳۶۹۹ و ۳۷۰۰، کتابخانه رضا، رامپور.
۴. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴/هـ/۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام: سفرنامه مخلص، تصحیح و تحشی، دکتر سید اظهر علی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹۴۶ م.
۵. مغل بلیوگرافی (انگلیسی)، مرتبه تاریخی واله و مارشل، بمبئی، ۱۹۶۰ م.

-
۱. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴/هـ/۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام: سفرنامه مخلص، تصحیح و تحشی، دکتر سید اظهر علی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹۴۶ م، ص ۲۵.
 ۲. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴/هـ/۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام: دیوان مخلص (خطی)، شماره ۳۶۹۹ و ۳۷۰۰، کتابخانه رضا، رامپور.